

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضت‌های ملی ایران

(۴۳)

شدت عمل مازیار نسبت به اتباع خود

شدت عملی که مازیار بمنظور جمع‌آوری خراج از افراد مسلمان طبرستان در مدت حکومت خود بکار برد بیش از حد معمول و برخلاف سیاست زمامداری بود که میخواست در مقابل هجوم وسیع دولت عباسیان ایستادگی کند، فرمانروائی که تصمیم داشت بادشمن بزرگ خارجی خود به جدال پردازد میبایست از لحاظ اوضاع داخلی هیچگونه نگرانی نداشته باشد.

متأسفانه مازیار برعکس بابک خرم‌دین در اثر شدت عمل نابجا از این موهبت سیاسی یعنی امنیت داخلی برخوردار نبود.

بهین جهت هیچگاه توانست در مقابل لشکر دشمن مقاومت سختی انجام دهد و باموقعیت خاص طبیعی که در اختیار داشت در اثر خیانت اطرافیان خود در مدت کوتاهی به آسانی شکست خورده و مضمحل گردید.

نمونه‌ای از رفتار مازیار و عمال او در طبرستان

نماینده مازیار در شهر ساری مردی بود بنام سرخاستان (شهرخواستان) باکنیه ابوصالح، نوشته‌اند (۱):

روزی به سرخاستان خبر رسید که علی پسر یزداد عطار که از جمله مسلمانی بود که پسر خود را بعنوان گروگان بدست گماشتگان مازیار داده بود فرار کرده است

وی تمام بزرگان و مسلمانان شهر را گرد آورد و ایشان را ملامت کرد و گفت شاه چگونه میتواند بشما اطمینان کند و بچه وسیله ممکن است طرف اعتماد اوشوید مگر این علی پسر یزداد از آنهایی نبود که سوگند خورده و بیعت کرده و نوا سپرده بودند، اکنون سوگند خود را شکسته و گریخته و گروگان خویش را وا گذاشته است، شما بسوگند خویش پایدار نیستید و از خلف عهد و شکستن پیمان پروا ندارید یکی از ایشان گفت:

شخص گروی را می کشیم تا دیگر کسی جرأت فرار نکند. سرخاستان سؤال کرد این کار را می کنید؟

گفتند آری. وی نامه‌ای به مأمور حفظ نواها نوشت و در آن دستور داد که حسن پسر علی پسر یزداد را که گروگان پدرش بود پیش او بفرستد. همینکه حسن را به ساری آوردند مسلمانان از سخنی که در مورد کشتن وی به سرخاستان گفته بودند پشیمان شدند و کسی را که اشاره به کشتن حسن کرده بود ملامت نمودند، سرخاستان که نوا را حاضر کرده بود بزرگان شهر را دوباره جمع کرده بایشان گفت: شما ضامن مطالبی شده بودید اینک گروگان او را بکشید.

عبدالکریم دبیر پسر عبدالرحمن گفت: برای هر کس که از این شهر خارج شود دو ماه ضرب الاجل قرار داده بودی تا شاید در آن مدت مراجعت کند حالاکه این پسر در دست تست خواهش داریم دوماه باو مهلت بدهی اگر پدرش بازگشت چه بهتر و گرنه با او هر چه خواهی بکن.

در این هنگام سرخاستان در خشم شد و امیر پاسبانان رستم بارویه را خواند و فرمان داد که حسن پسر علی را بدار کشد.

حسن به التماس از رستم اجازه گرفت که دو رکعت نماز بگذارد ولی چون

چشم خود را بداری که برایش بپا کرده بودند و خسته بود و از ترس میلرید نماز او زیاد بطول انجامید رستم دستور داد وی را از نماز کشیده بیالای دار بردند و گلوی او را به چوبه‌دار بستند تا خفه شد .

پس از آن سرخاستان دستور داد مسلمانان شهر ساری از شهر خارج شدند و سلاح داران و مأموران خندقها آنان را در میان گرفتند و باین طریق ایشان را پیاده بطرف آمل کوچ داد و بایشان گفت :

میخواهم شما را براهل آمل و اهل آمل را بر شما گواه بگیرم ، آنگاه اموال و املاک شما را بخودتان باز میگردانم و اگر در اطاعت ما باقی ماندید و سرکشی نکردید دو برابر آنچه از شما گرفته‌ایم بر ما میملک شما خواهیم افزود .

همینکه این عده به آمل رسیدند همه ایشان را در قصر خلیل پسر ونداد سپان که پس از کشته شدن او بتصرف گماشتگان مازیار آمده بود گرد آورد و در يك سمت قصر جدا از دیگران نگاهداشت و شخصی بنام لوزجان را سر کرده موکلان ایشان قرارداد . آنگاه صورت اسامی تمام مسلمانان آمل را بدون اینکه نام احدی از قلم بیفتد تهیه کرد و ایشان را از روی ثبت و سیاهه سان دید و چون اطمینان یافت که جملگی بدون استثناء حاضر شده‌اند امر کرد سلاحداران ایشان را احاطه نمودند و همه را ردیف کردند و بر هر يك از آنان دو نفر را موکل کرده بود و ایشان را گفته بود که هر کدام از محبوسین در رفتن سستی کند بی درنگ گردن او را بزنند .

پس تمام این عده مسلمان آمل و ساری را که بیست هزار نفر میشدند کت بسته تا کوهی بیرون هرمزد آباد برده کند آهن بر پاهایشان نهادند و در خانه‌ای زندانی کردند .

مازیار به دري نیز نامه‌ای نوشت که نظیر این رفتار را نسبت به مسلمانان ناحیه

مرو خواه ایرانی باشند و خواه عرب معمول دارد و دری هم بفرمان او عمل کرد .
مسلمانان آمل و ساری همچنان در زندان بودند تا لشکرهای اعزامی عبدالله
بن طاهر از خراسان و خلیفه معتصم از عراق طبرستان را محاصره نمودند ، مازیار
این عده را برای دریافت مال و خراج تحت فشار و شکنجه قرارداد ولی توفیقی بدست
نیورد تا اینکه به حيله برادرش کوهیار از زندان رهائی یافتند .

نوشته اند کوهیار به مازیار گفت : که این بیست هزار نفر را که در زندان خود
نگاهداشته‌ای همه کفشگر و خیاط و جوله و پیشه ورانند که تو بیهوده خویش را
پای بند ایشان کرده‌ای و حالا که باید از پناهگاه و کسان و خویشان خود دور شوی با
اینان چه خواهی کرد ؟

مازیار در این مورد اندیشید و سپس فرمان داد جز محمد بن موسی و برادرش
همه زندانیان را آزاد کردند .

با این ترتیب مازیار به حيله و افسون برادر خود دشمنان محبوس خود را
رها کرد تا با آزادی در کار قدرت و حکومت وی کارشکنی کنند و بالاخره مقدمات
شکست او را فراهم نمایند .

شکست فرمانده لشکر مازیار در سرحد گرگان

در صفحات پیش گفته شد که مواظبت از سرحد شرقی طبرستان یعنی شهر تمیشه
از طرف مازیار به سردار مورد اعتماد وی سرخاستان محول گردید و از آن طرف در
مقابل اولشکر اعزامی عبدالله بن طاهر تحت فرماندهی حسن عموی، عبدالله طاهر قرار
داشت و دو لشکر مذکور برای جنگ و مقابله در دو طرف خندق تمیشه فرود
آمده بودند .

افرادی را که سرخاستان بمواظبت و محافظت دیوار معروف تمیشه گماشته بود

شبه‌ها با پاسبانان لشکر حسن عموی عبدالله بن طاهر که در طرف دیگر حصار و خندق بودند گفتگو می‌کردند و با یکدیگر انس گرفتند.

همانطور که گفته شد مردم طبرستان و برخی از افراد سپاه بر اثر سخت‌گیری و شدت عمل مازیار در باطن از او ناراضی بودند بهمین جهت تماس و ملاقات نگهبانان حصار همیشه با افراد لشکر عموی عبدالله بن طاهر به زیان مازیار تمام شد و پاسبانان برگزیده سرخاستان از این فرصت استفاده کرده و با افراد دشمن سازش نمودند و قرار گذاشتند که برج و با روی شهر همیشه را به ایشان تسلیم کنند.

بنا بر این پاسبانان لشکر حسن از آن طرف در اردوی سرخاستان رخنه کردند و بی آنکه حسن یا سرخاستان آگاه باشند شبانه بدون هیچ‌گونه زد و خورد و مانعی وارد لشکرگاه سرخاستان شدند سایر لشکریان حسن نیز وقتی که دیدند جمعی از یاران ایشان در حال عبور از روی دیوار هستند به آنان پیوستند.

بهمین سبب سروصدای زیادی برخاست و بگوش حسن رسید، حسن برخاسته بیرون آمد و چون از ماجرا مطلع شد بجلوگیری ایشان پرداخت و برایشان بانگ میزد که برگردید، لیکن کسی بجوش و خروش او وقعی نمی‌گذاشت و عده‌ای که در زیر فرمان قیس پسر رنجویه بودند پیش رفتند و علم را در لشکرگاه سرخاستان بر بالای بارو نصب کردند.

در این موقع خبر به سرخاستان رسید که تا زیان دیوارها را شکسته بناگاه داخل شدند سرخاستان در حمام بود همینکه آشوب و غوغا را شنید و از موضوع مطلع گردید از او جز گریز کاری بر نیامد و همچنان لنگی بر خود پیچیده بیرون شد و براسی زین کرده برنشست و فرار اختیار نمود (۱).

پس از آن افراد لشکر عرب خود را به دری رسانیدند که بر حصار بود ، آن در را شکسته راه را برای وارد شدن بقیه یاران خویش باز نمودند و لشکر یاران سرخاستان را دنبال کرده فرار دادند و بدون مانع پیش رفته هر چه در لشکر گاه بود بتصرف در آوردند و جمعی از ایشان به جستجو و جمع آوری غنائم پرداختند .

زراره پسر یوسف سگری (سیستانی) گفت که من در جزء کسانی بودم که به تفتیش پرداخته بودند و در هنگامی که بهر گوشه و کنار راه میبردیم و داخل میشدیم در طرف چپ بمکانی برخوردیم درون رفتیم و بی آنکه کسی را بینیم نیزه را به اطراف حرکت میدادم و می گفتم وای بر تو ، کیستی ؟ .

ناگاه بانگی برخاست که زنهار خواست و بر صاحب آواز حمله بردم و وی را که پیرمردی تنومند بود گرفته دست بستم ، بعد معلوم شد که او شهریار برادر ابوصالح سرخاستان سردار لشکر است وی را بدست رئیس خویش یعقوب پسر منصور دادم و تاریکی شب مانع از ادامه جستجو شد و همه به لشکر گاه برگشتم شهریار را پیش حسن عموی عبدالله بن طاهر بردند ، دستور داد او را گردن زدند ، اما خود ابوصالح سرخاستان فرار کرد تا پنج فرسنگ از لشکر گاه خویش دور شد و چون علیل و ناتوان بود تشنگی و ماندگی او را از رفتن بازداشت و در جنگلی در طرف راست راه در دامن کوهی پیاده شد .

اسب خود را بست و بر زمین دراز کشید در همین هنگام یکی از لشکریان خویش موسوم به جعفر پسر و نداد امید را در آن نزدیکی دید او را خواند و گفت قدری آب بمن برسان که از تشنگی مانده شده ام جعفر جواب داد ظرفی ندارم که با آن آب بگیرم ، سرخاستان گفت سرپوش تیردان مرا که بر زمین اسب بسته شده است بردار و با آن بمن آب ده ، جعفر بسوی گروهی از لشکریان خودشان رفته به ایشان گفت این

شیطان ما را تباہ کرد ، چرا او را وسیلهٔ تقرب بدستگاه خلافت نساژیم و بدین خدمت که انجام میدهیم برای خود از عربان امان نگیریم ؟ ایشان گفتند ما چگونه بر او دست توانیم یافت ؟

جعفر سرخاستان را به ایشان نشان داده گفت دمی با من کم‌کنید من او را دستگیر خواهم کرد ، آنگاه چوب بزرگی بدست گرفته همچنانکه سرخاستان بر پشت خوابیده بود خود را بر روی او افکند و دیگران نیز همراهی کرده دستهای او را بدان چوب بستند ، سرخاستان به ایشان گفت صد هزار درهم از من بگیری و مرا واگذارید و بدانید که عربان بشما چیزی نخواهند داد ، گفتند بده گفت ترازو بیاورید گفتند اینجا ترازو کجا بود گفت من نیز اینجا زر و سیم از کجا دارم مرا بمنزل خودم بپس بیاورید عهد می‌کنم و پیمان می‌بندم که این صد هزار درهم را بشما بدهم ، ایشان نپذیرفتند و او را پیش حسن عموی عبدالله بن طاهر بردند و بجمعی از لشکریان حسن که به استقبال ایشان آمدند تسلیم نمودند و چگونگی دستگیری کردن او و امیدی که از این کار داشتند حکایت کردند .

ایشان جعفر و یارانش را همه گردن زدند و سرخاستان را نزد حسن بردند ، حسن سرکردگان عرب طبرستان مانند محمد پسر مغیره پسر شعبه ازدی و عبدالله پسر محمد قطیطی ضبی و فتح پسر قراط و غیر ایشان را خواند و از ایشان پرسید که این سرخاستان است ؟ گفتند آری پس به محمد پسر مغیره گفت برخیز و او را به عوض پسر و برادرت بکش ، محمد برخاست ضربت شمشیری بر او نواخت و دیگران نیز وی را در میان شمشیر گرفته کشتند ، حسن سر او را نزد عبدالله بن طاهر به خراسان فرستاد (۱) .

شکست دوم مازیار در سرحد قومس

حفاظت سرحد ایالت قومس (قومس) از طرف مازیار به قارن پسر شهریار یعنی

برادر زاده مازیار محول شده بود و فرمانده لشکر اعزامی از طرف عبدالله بن طاهر مأمور مقابله با لشکر مازیار در این ناحیه حیان پسر جبلة نام داشت حیان آزاد کرده عبدالله بن طاهر بود وی پس از مدتی توقف در قومس به این فکر افتاد که قارن را با وعده های شادی بخش بفرید ، بهمین منظور باب مکاتبه را با او باز کرد و سرانجام به او نوشت که اگر وی حاضر شود جبال طبرستان و شهر ساری تا گرگان را تسلیم کند ضامن میشود که او را بر کوهستانی که بدست اجدادش بوده است بحکومت بنشانند قارن از این پیشنهاد بسیار شادمان شد و رضایت خود را طی نامه ای اعلام داشت و بموجب آن عهده دار انجام تعهد مذکور گردید ، حیان موضوع قرارداد را برای عبدالله بن طاهر نوشت و برای انجام آن کسب اجازه کرد عبدالله با این کار موافقت کرد ولی به او دستور داد که همچنان در سرحد قومس توقف کند و داخل کوهستان نشود ، تا قارن دلایل وفای عهد را ارائه دهد و آنرا به ثبوت برساند مبادا خدعه ای در کار باشد ، حیان نیز این مطلب را به قارن نوشت ، قارن برای جلب اطمینان حیان عبدالله برادر مازیار و سایر سرداران را بمهمانی خواند ، همینکه طعام خوردند و هر کسی بمنظور استراحت اسلحه خود را یک سو نهاد ، گروهی از لشکریان باشمشیر های آخته درون آمدند و گرد ایشان را فرو گرفته آنان را دستگیر نمودند، آنگاه قارن ایشان را پیش حیان پسر جبلة فرستاد و حیان چون چنان دید خاطر جمع شد و با گروه خود سوار شده داخل جبال شروین که حفاظت آن به عهده قارن بود وارد گردید و بسوی شهر ساری پیش رفت .